

## نامه‌هایی از مترجمان بورخس

ترجمه: رضا علیزاده

دو تن از مترجمان سرشناس بورخس با نام‌های  
آنتونی (تونی) کریگان، و آلستر رید نامه‌های زیر را به هم  
نگاشته‌اند که در انتهای یک مجموعه منتخب از آثار او  
(A Personal Anthology by Jorge Luis Borges, 1968)

با این نقل قول از خود بورخس به چاپ رسیده است:  
مردی در طول سال‌ها، فضایی را با تصویر قلمروها،  
بادشاهی‌ها، کوه‌ها، خلیج‌ها، کشتی‌ها، جزیره‌ها، ماهی‌ها، اتاق‌ها،  
ابزارها، ستاره‌ها، اسب‌ها و آدم‌ها پر می‌کند. زمانی کونا پیش از  
مرگش درمی‌یابد که این هزارتوی شکیبای خطوط، تصویر چهره خود او را  
رسم می‌کند.

بارسلون، تابستان ۱۹۶۳

تونی عزیز،

طی چند روز گذشته روی برگردان‌های کتاب بورخس کار می‌کردم،  
برگردان‌هایی که توافق کرده بودیم با هم روی آن‌ها کار کنیم، و این موضوع مرا  
در موقعیت عجیب و نامطمئنی قرار داده است. چه کسی این کتاب را نوشته؟ یک  
گفتگو را به یاد می‌آورم - مطمئن بودم که این گفتگو با تو بود، ولی الان از هیچ  
چیز مطمئن نیستم - که روزی تصمیم گرفتیم یک شخصیت خلق بکنیم و  
نیروهامان را روی هم بگذاریم که کتاب‌هایی از او بنویسیم، و به این وسیله خاطر  
خودمان را از بعضی از مسئولیت‌های «بودن» که کتاب‌ها ما را درگیر آن می‌کنند

آسوده بکنیم. به قول بورخس: 'Nadie puede escribir un libro'. اما یک دفعه احساس کردم که این ممکن است همان کتاب باشد، چون با این شعرها، مدام به اشتغالات ذهنی خودم برخوردادم و با استفاده از چیزهای مستتر در زبان اسپانیایی شعرهایی به زبان انگلیسی نوشتم. تو نیز به گمانم درست همین کار را با نثرها انجام داده‌ای. پس مانده‌ام که این خورخه لوئیس بورخس کیست؟ ما الان چند سال است که روی این مجلدات پراکنده آثارش کار می‌کنیم، ولی آیا تا به حال شده است که هیچ کدام از ما او را دیده باشیم؟ دیگران می‌گویند او را دیده‌ایم، اما این احتمال هست که آن‌ها هم توی طرح و توطئه نقش داشته باشند. ما او را در انگلیسی به وجود آوردیم. ممکن است او اصلاً با کار ما یا به عرصه وجود گذاشته باشد. به شرط این که اصلاً وجودی هم داشته باشد، چون همیشه به ما می‌گوید که خودش، خواب خودش را می‌بیند، یا کسی او را در خواب می‌بیند.

و بعد از این کانون مشکوک امواجی به بیرون صادر می‌شود، و من می‌مانم که تو که هستی. وقتی در این مواقع خاص و ملموس همدیگر را ملاقات می‌کنیم تو را خوب می‌شناسم؛ اما الان به خیالم می‌رسد که نکند تو هم با بورخس دست به یکی کرده باشی. ممکن است خود تو بورخس باشی، حالا بورخس هر کسی که می‌خواهد باشد. و بعد به این کانون واقعی و بی‌رحم می‌رسم. به هر حال من خودم که هستم؟ بورخس چنان مرا به طور کامل درگیر «نیستی» خودش کرده که من چیزهایی از خودم را به بیرون از هستی منتقل کرده‌ام. برگردانده شده‌ام. مسأله این است یک هیچ‌کدام از این برگردان‌ها به هیچ‌وجه مسلم نیستند، و این مسأله اصلاً به خاطر زبان نیست، بلکه به خاطر طبیعت غیرواقعی واقعیت است که زبان اسپانیایی مثل یک آینه قدیمی و کاس بازتاب‌هایی لرزان ارائه می‌کند و این که زبان انگلیسی آن را از نو بازتاب می‌دهد، تا آن که هیچ چیز جز خود بازتاب باقی نمی‌ماند. اگر همان‌طور که بورخس به طرزی مبهم برایمان روشن کرده است، بورخس‌های متعددی وجود داشته باشد که وجودشان همیشه مورد تردید است، درباره مترجم‌های او چه می‌توان گفت؟ چون بورخس هم ما را ترجمه می‌کند. همان‌طور که ما او را ترجمه می‌کنیم؛ و ما خویش‌های دیگری را از نوع زبان شناختی به ضمایم از هم اکنون درهم و آشفته این مرد اضافه می‌کنیم، مردی که این همه مدت با وجود ما بازی کرده است. مرا می‌بخشی، حرف را کوتاه می‌کنم؛ هر نوع گمانه‌زنی ممکن است خطرناک از آب دربیاید. من الان خیال دارم شعرهای انگلیسی بورخس را به اسپانیایی ترجمه کنم، تا ببینم آیا می‌شود چیزی از چیزهای از دست داده را سر جایش برگرداند. این نامه را برایت می‌فرستم، ولی مطمئن نیستم که هرگز به دست تو، حالا هر کس که هستی، خواهد رسید یا نه.

آلستر

پالماد مایورکا، ۱۹۶۳، روز سنت ویوین

آلستر عزیز

من خوب می‌دانم تو که هستی. آخرین بار تو را در حیاط خلوت کوچک خون کوزا حوالی میدان سن خواکین بارسلون در سمت چپ دیدم. فصل روویون بود، آن مایه مباحثات در میان قارچ‌های کاتالان، و یک جشن محلی هم درست بیرون رستوران برگزار شد. تو به هر دو واقعه واکنش نشان دادی؛ با سفارش دادن اولی و نادیده گرفتن دومی. بله بله تو آن شب وجود داشتی،

و آن روویون‌ها هنوز هم منحصر به فرد مانده‌اند. هیچ چیز در مورد آن شام معمولی اما جاودانی عوض نشده است: آن میز همیشه چیده خواهد ماند. (و بله، تو از دیدار اخیرت از کوبا حرف زدی، جایی که اجازه دیدار از آنجا را به تو نمی‌دادند. تو را از آزادی‌خواه‌ها می‌دانستند و سه آزادی‌خواه را درست در کاماگو با گلوله زده بودند. وانمود کرده بودی که اسپانیایی زبان نیستی و در همان حال که آن‌ها حرف می‌زدند تو به [...] دختری که شلوار چریکی مردانه پوشیده بود، چشم دوخته بودی.) باز هم می‌دانم که چه کسی هستی چون اولین بار که دیدمت وقتی که داشتی در افق مایورکایی در دنیا شلنگ‌انداز قدم برمی‌داشتی. دوستی که همراهت بود، دست راست نداشت. برای اثبات هویت خود به پرونده‌ام در افی‌آی استناد نمی‌کنم که مرا به عنوان یک او هلریت - تروتسکیست عضو حزب سوسیالیست در لوس آنجلس (سکونت‌گاه دائمی‌ام) در لیستش قرار داده، هر چند که من در واقع از اواخر نوجوانی محافظ افسانه‌ها بودم یا آناشیت و اسپرگا. فقط این را ذکر می‌کنم که این اواخر در ویلون نوای آشنای یک آهنگ را شناختم که یک ویلون‌نواز ایرلندی در میخانه می‌نواخت و همان آهنگی بود که پدرم، یک ویلون‌نواز ایرلندی در کوبا می‌نواخت - همان کوبایی که تو اجازه رفتن به آنجا را نداشتی - آهنگی را که، فکر می‌کرد خودش آن را ساخته است.

اما در مورد بورخس، فقط لازم است شیون‌های پرسوزوگاز را در شایعه مرگش در نوامبر ۱۹۵۷ به یادت بیاورم. وقتی خبر این واقعه ماورایی مثل یک رگ منورم در مطبوعات ادبی به ضربان درآمد (هر چند ناشرها هیچ‌وقت از وجود او چیزی نشنیده بودند تا آن که مرگش به عنوان یک احتمال مطرح شد) انتشارات گالیمار در پاریس مجدانه تصمیم گرفت اثر او را منتشر کند. در پالماد مایورکا، جزوه‌ای کوچک به یادبودش منتشر شد (En homenaje a Jorge Louie Borges, muerto en noviembre de 1957) متعاقباً وقتی شایعه مرگش از بین رفت، وقایع‌نگاران از کوری او حرف زدند و این موضوع را با مسئولیت او در سرپرستی گردآوردن کتاب‌های (نادیده) کتابخانه ملی بوئنس آیرس و رفتن او برای دیدن فیلم‌های ناطق (نادیدنی) به هنگام دیدار از نیومکزیکو مرتبط دانستند. من خودم (گمان می‌کنم تو الان دلتنگی - آن دلتنگی برای گذشته و حال، هم با حسرت خوردن برای گذشته و هم پیش‌گویی آینده - برای روویون‌ها و فقدان دست را تصدیق می‌کنی که نشانه ملموس وجود من است و مماس با وجود تو) درباره ملاقات با او در مادرید چیزی نوشتم، هر چند در حقیقت امر، به اصطلاح دوبلینی‌ها، اگر بخواهیم برجسته ملموس قضیه با عدم قطعیتی قاطع تأکید بگذاریم، آن زمان به مادرید نرسیدیم؛ اما روزنامه ابث ارگان صادق‌انه‌مان چندان بافراست سلطنت‌طلبان در پایتخت، خبرهای روزانه اقامت او را در طی چهار روز ثبت کرد. مگر این که نسخه ابث من نسخه‌ای منحصر به فرد بوده باشد و متفاوت از هزاران ابث دیگر در آن روزها، و مقالاتی در آن گنجانیده شده باشد که نسخه‌های دیگر فاقد آن بوده‌اند، پس بورخس در سال ۱۹۶۳ در مادرید بوده است. و من می‌توانستم با او دیدار کنم، اگر گزارش شخصی‌ام از آن دیدار - که در پاریس به زبان فرانسوی منتشر و مطابق قوانین عمدتاً تغییرناپذیر آن زمان نامیرا تدوین شد - شکل دیگری به خود گرفته بود.

از تو می‌پرسم، پس چطور یک نفر می‌تواند صفحات یک مجله ادبی پاریس را با مرگش دچار آشوب کند، اگر واقعاً هرگز نزیسته باشد؟ و چطور یک روزنامه سلطنت‌طلب مادرید درباره دیدار او از آن شهر دچار اشتباه شده است؟ این روایت جزئیات زیاد دارد، زیاده‌تر از آن که یک وقایع‌نگار بتواند از

پس‌شان بریابید، ولی من به این عقیده‌ عینی می‌چسبم که بورخس در سال ۱۹۵۷ نمرده است و این امکان که یک نفر می‌توانسته درست همان‌طور که نوشتیم در سال ۱۹۶۳ توی مادرید با او ملاقات کرده باشد.

البته می‌توانم دیگر مترجم‌های این «بورخس» مشترک را هم به عنوان شاهد ارائه بدهم. این مترجم‌ها در جاهای بسیاری اسم خودشان را نوشته و امضا کرده‌اند، مگر این که بورخس همه کتاب‌ها و شعرهای آن‌ها را نوشته باشد - که اگر چه بدون تردید می‌توانسته به تقلید از آن‌ها بنویسدشان، بی‌تردید قبل از خود آن‌ها این کار را انجام نداده است: یعنی، نوشتن همه نوشته‌های خود دقیقاً به تقلید از خودشان قبل از این که کسی دیگر مبادرت به این کار کند - و اگر بورخس کتاب‌های آن‌ها و تمام ترجمه‌های آن‌ها را نوشته است، پس آن‌ها، یعنی همکاران مترجم ما باز هم در کار یکسان‌انگاری خود با دیگری از نخست و اساساً تقلید می‌کند. (فکر این که بورخس

به خود زحمت داده است که اثر اصلی همکاران مترجم ما را به زبان دیگری ترجمه کند گزافه است. نه، ترجمه‌های همکاران مترجم ما نوعی گواه برای آن‌ها و برای ما است). من دوستانی در میان آنان دارم که همه آنان را تک تک می‌شناسد، ولی شناخت آن‌ها با شناخت من فرق دارد؛ و دست آخر همه تعیین هویت‌ها به چیزهای کوچک و جزئی منجر می‌شود و نه پرونده‌های بایگانی‌های ضدحریق: ملایمت مستانه صدای یک مترجم در شیء خاص، بارانی که تازینانه وار نقش و نگاری دوسوبه روی بارانی او به وجود آورده است. لَهجَه خارجی‌اش، نگاهی که دزدیده می‌شود.

احساس می‌کنم بورخس لزوماً بی‌میل نباشد که ما را از نظر جوهری شریک وجود خویش، و از نظر عرضی هم‌دست به وجود آوردن خود بداند. هر یک از ما، یا همگی ما در جمع مستعد دوست داشتن «ساعت‌های شنی، نقشه‌ها، حروف‌نگاری قرن نوزدهم، ریشه‌شناسی واژه‌ها، طعم قهوه، و نشر رابرت لوئیس استیونسون» هستیم. درست مثل بورخس که «بورخس» نیست، بلکه خودش است، بورخس. بورخس نیست، بلکه من. بورخس است: گو این که ما، بیش‌تر ما به عنوان شمالی‌ها (هر چند لزوماً بیش‌تر از بورخس آن‌گلو ساکسون نیستیم) و آمانورهایی که سرگرمی‌شان زبان اسپانیایی آمریکای جنوبی است، بیش‌تر مستعد آن هستیم که در این مرحله از تاریخ‌مان به جای استیونسون، نثر والیا اینگلان، کارلیست یک دست،

یایپو باروخا، باسکی مادرید را بخوانیم.

در مجموع: اگر من وجود دارم (و برای این موضوع شواهدی در ورای صدای نغمه پدرم در گوش‌های من وجود دارد، نغمه‌ای که هنوز در فضای دوبلین طنین انداخته است)، پس تو وجود داری (و فقط موضوع روپون‌ها نیست که شاهد این مدعاست). و اگر ما وجود داریم، بورخس هم وجود دارد (و شواهد زیادی دال بر این موضوع هست، چیزهایی خیلی بیش‌تر از این که او در سال ۱۹۵۷ نمرده است، یا دیدارش از مادرید که در روزنامه موثق و

سلطنت طلب اپ‌ث ثبت شده و گزارش من از این که ما با هم ملاقات نکرده‌ایم و من آن را برای مجله فرانسوی لرن نوشته‌ام). بنابراین بورخس اینجا، در این کتاب همکاری می‌کند تا ما وجود داشته باشیم، درست همان‌طور که ما اینجا کاری می‌کنیم که او وجود داشته باشد. او گواه ماست و ما گواه او. سند بیش‌تری برای

امروز، برای امشب لازم داریم، شب جشن نوشترا سنویرا دلانا، بانوی راز و نیاز ما؟

۱- به اسپانیایی: هیچ‌کس نمی‌تواند یک کتاب بنویسد. م

۲- La Juncosa

۳- plaza de san Joaquin

۴- rovellon

۵- Deya'

۶- Ohlerite - Trotskyite

۷- در بزرگداشت خورخه لوئیس بورخس، درگذشته به تاریخ نوامبر ۱۹۵۷

۸- Valle - Incl'a'n (۱۸۶۹-۱۸۶۹) نویسنده اسپانیایی

۹- Pio Baroja (۱۸۷۲-۱۹۵۶) نویسنده اسپانیایی که در ایالت باسک طبابت می‌کرد.

۱۰- L'Herne

۱۱- Nuestra Senora de la O

